



جنايات حزبى

قسمت دوم

جنايات سامانيافته در دوران تره كي - امين



2. ديسكورس هستريک

"در هستري مي توان تجربه ضربه مانند را از طريق واپسزدگي به دست فراموشي کاذب سپرد و انرژی رواني را در سرگرداني منفي مصروف ساخت ، بيماري هستري در اصل به خاطر لزوم دفع انگيزه هاي شهواني عقده اوديپ تشکيل مي شوند ، در هستري انگيزه ضديت ايگو ترس از اختگي است که در دنباله عقده اوديپ قرار مي گيرد "

اين نگاه ياري ميرساند تا بحث ميکانيسم هستري را از درون فرد بسوي هستري در درون جمع (حزب) مورد تأويل قرار بدهيم . بينش ، دانش ، پرورش ، مجموعه اي را تشکيل مي دهند که هر بخش آن بعنوان یک عنصر مشخص ، کارکرد جداگانه اي را در هستريسم خلقي نشان مي دهد . بينش (طرز نگاه) مهمترين حلقه اين زنجير است . بينش رابطه نزديکي به سطح آگاهي و تربيت فرد دارد ، اما تجربه نشان داده که یک آدم کم دانش در صورتي که مريض رواني و مستبدالرای ارثي نباشد (در حيطه پرورش سالم رشد کرده باشد) و طرز نگاهش به جامعه و جنگل انساني باشد ، مي تواند نغمه یک گلبرگ ارغواني يا یک خنده بهاري را بجای آنکه بر دهان بدوزد ، به سينه یک جفت تبسم بگذارد ، مي تواند از دشنه و دشنام ابريشم و پيزار بباقد ، مي تواند از هاي هاي شليک و رگبار ، بسازد زمزمه و صميميت و آبشار .

باز هم تجربه نشان داده که اگر یک آدم ولو " دانشمند و هنرمند " باشد اما دچار به هستري و مبتلا به دغدغه " منم منم " و هجوم ، طرز نگاهش به زندگي در دايره اي بسته خشونت و يکصدابي زنداني ميماند و چنين شخصيتي از تبسم گلبرگ ارغواني ، خشم کارطوس ميسازد و از خنده بهارينه ، گريه و جانکني ، از ابريشم ، دشنام مي باقد و از معصوميت مرغابي ، قهقه ماشيندار .

طرز نگاه ، تعيين کننده چگونگي خويشتن را در فرايند برافراشتن است ، چکامه شدن يا مرثيه ي

زیستن است ، بسوی فتح خوشبختی و آبخار یا روانه بدبختی و رگبار گشتن است ، طرز نگاه والا ، عمل مزه دار ی ست که تلخی دانش را انگبین میسازد و نگاه حقیر ، شیطان وحشی ست که بر زمین روح ، علم و تکنالوژی ، آشویتس و پولیگون می افرازد.

نگاه خلقی به طرز والا شکل نمی گیرد . هستری به حیث یک بیماری پنهان ، از درون فرد خود را به طریق هستری اخلاقی ، سیاسی و فلسفی به بیرون پرتاب میکند و حرکت فرد را در چنبره غریزه تخریب ، ساکن میسازد . ما خواهیم دید ، آن منع هایی را که خلقی در ایگوی نا شناخته خود بشکل یک فرد قبیله گر – انترناسیو نالیست ذخیره کرده است ، در دوران قدرت به شکل منع جمعی به صورت فوران مرمی در شقیقه غیر ، تخلیه می شود .

من بی آنکه به آواز جار هلالین ، اپوخته یی یا بی اپوخته اعتراف کرده باشم ، به خودی خود درین کاوش ها به شکلی از اشکال ، مخفی یا علنی ، نقل قولی از متن های دیگران میباشم ، چه هر متنی خواسته یا ناخواسته مجموعه ای از مکالمه ها و نقل و قول های دیگران است که خود را در متن های تازه به صورت بینامتنیت منعکس میکنند.

منعی که در خلقی پیشا- هورا در حوزه زبان نمادینه میگردد ، معنا و کلام خشونت است، اما ته نشینی معانی به دلیل جنون ، وسواس و هستری. قدرت ، معنای خود را کاذبانه فراموش میکند و این فراموشی که از منع های هنجار گریز و غیر نورمال برمیخیزند ، در موقعیت های پسا – هورایی به منع گرایی سیاسی – ایدیولوژیک تبدیل می شود .

این هستریسم چگونه و با چی کارکردی در عمل های تبهکاران شکل میگیرد ؟ بازگشت این هستری پسرانده شده چگونه در میکانیسمی بنام دیسکورس هستریک به ظهور میرسد ؟ بر مبنای دیسکورس هستریک است که خلقی طی هجده ماه ، به حیث من های لاشه لاشه و جنون زده ، نمی تواند به " ما " ی شکوهمند و سالم تبدیل شود . خلقی کودتا چی در مضیقه " منم " های متکبر و خشکه مغرور قرار میگیرد و زبان را نیز در مضیقه و لاک " منم " میریزد ، اگر هایدگری حرف زده باشیم چون " زبان خانه هستی ست و هستی در زبان شکل میگیرد " ، زبان خلقی از قلمرو هستی متکثر و چند آوا میگریزد و در محبس هستریسم در قصر گلخانه شمشیر نمایی میکند . دیسکورسی را که خلقی بر پا میکند در تاریخ گفتمانهای زبانی و عصر کتیبه کمتر اتفاق افتیده است ، گفتگویی مهلک که بروی نعش بنی آدم رژه میرود .

دو جمع دو حتماً مساویست به چار تا خلقی ! (این ارقام حق ندارند که مساوی به چیز دیگری شوند) . اگر حکومت شوراها خواست دو جمع دو می شود چار تا باسمچ ! (جمعه خالی اینجا میرقصد و مغز و تفکرش آنجا) .

یا با حزب دموکراتیک خلق بودن یا محو مطلق را پذیرا گشتن ! (خلق همه چیز و اپوزسیون هیچ). دشمنان شوروی مساویست به دشمنان افغانستان ! (رابطه بین روی برده وسیلی ارباب) فیودل و سرشناس و روحانی مستحق چار میخند ! (که اتومات مساوی می شود به مرگ دین و ارتجاع) . نابودی ضد انقلاب و اشراار مساویست به دموکراتیسم و کمونیسم ! (نه مارکس و انگلس که سن سیمون و فوریه نیز در گور می جنبند) .

انقلاب برگشت ناپذیر ثور ! (این یکی از احکام خطرناکی است که ترسیدن از حادثه برگشت را به جهیل خون منتهی میسازد).

فیلسوفان قرن نوزدهم می‌گفتند که در کودتاها و انقلابات هنوز پیروزی کی بر کی چندان معلوم نمی‌باشد و نباید خلاف واقعیت به پیش بینی های خیالی تمکین کرد. خلقی ها از شام دوم کودتا عبارت " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " را آویزه جهالت ساختند و پیش از آنکه این حکم به حیث یک ساختارزبانی فقط در زبان اتفاق افتد، در پراتیک دروغین اتفاق افتاد و کفاره آن چند تا پولیگون و چند دریا خون شد. این گونه احکام که از نیندیشگی نابالغ برخاسته بود و از حافظه مریض، دستوری و کاذب آب می خورد، پیش از ورود به گفتمانهای چاره ساز به دیسکورس هستریک پایین آمد. تکصدای مطلق را به حیث یگانه روایت کبیر ارایه کردند. مسند خلقی در مقام یک مرجع تام ا لاختیار به صدور گاه احکام مطلق تبدیل شد (کما اینکه لاریب فیه باشد!).

نطفه های دیسکورس هستریک به لحاظی میشود گفت که در کوتاه قلفی های ولایت بسته می شود (که خود تخمه هایی بوده که در ماضی بعیده کاشته شده است) و بعد از هفتم ثور در نمای یک حرامزاده شرور، به ثمر می نشیند. دیسکورس خلقی برای آن هستریک نامیده می شود که روایت های کبیر و سست معنا را از دهانه تانک و نوک برچه بروی مردم پاشیدند و کودتا را به حیث یک پدیده مدرن به آنسوی جنگل ها و مغاک های تاریخ انتقال دادند.

حزب قوم – انترناسیونالیست در کوچکترین جزیره " عقل " به رقص می آید!

ثرمپت دیسکورس با دهل هستریسم چگونه ساز می شود؟

نلسن ماندیلا بعد از سپری کردن 27 سال درد زندان سیاسی نوشت که نظام زندان هر حکومتی به فشرده ترین و برهنه ترین شکل، درون مایه آن دولت را برملا می سازد.

زنجیره محبس های سیاسی، آن متن نانوشته ایست که با مطالعه اوراق خونین آن، می توان به تاریخ خطا های نگرشی انسان افغانی، نزدیک گردید. بررسی حجم تلفات انسانی در زندان های خلقی، شاید بتواند چگونگی بخشی از جنایات سازمان یافته را بسادگی برملا سازد، نظام حبس و شکنجه و اعدام، برای تثبیت جنایات دولتی برای آن قابل اهمیت تحقیقی است که مخاطب با مطالعه آن می تواند به ده ها نکته منجمله به این نکته پی ببرد که چرا در چرخه قربانی، با این میزان شگفت انگیز، لشکری از شخصیت های آگاه و برجسته، بنام مرتجع و ضدانقلاب در کنار جمجمه های خودانگیخته سر به نیست گشته اند؟

فوکو نظام حبس را اینگونه می‌گوید که زندان روشن ترین نوع کنترل مطلق اجتماعی ست، سلول

های زندان است که می توان بوسیله آن، حجره های منقرض شده فراموشی و قدرت را تفسیر کرد.

بر مبنای نگرش لاکانی، دیسکورس قدرت، از نمای خانوادگی (سیطره پدر) تا اقتدار دولتی، پیوند شگفتی با عقده ادیپی دارد و با مطالعه این فرایند جنجالی است که به کشف معنا و کلامی دست پیدا میکنیم که در پنجره روح در پسزدگی ها محبوس مانده است و اینک عجولانه به دیسکورس هستریک تبدیل گشته است.

البته قدرت در آرای محققین و فلاسفه، تأویل های متنوع دارد که درین نوشتار نمی توان به چند و چون فلسفی و تاریخی آن اقدام کرد. بطور مثال، در نظریه فوکو قدرت متکثر است و در حوزه قدرت دولتی، خانواده، دین و سنت مطالعه می شود (قدرت و خرده- قدرت) و قدرت در نظریه مارکسیستی بیشتر بر محور مطالعه دولت می چرخد که با استقرار کمونیسم (بعد از دیکتاتوری پرولتاریا به حیث دولت سوسیالیستی) دولت زوال میابد.

ما خواهیم دید که قدرت در نگاه خلقی، به معنای دولت است (قدرت سیاسی) ولی در عمل مشاهده می‌گردد که درک خلقی از دولت یک فهم علیل و ظالمانه بوده و از همین روست که "برای استقرار، نیروی مستقر کردن" را از دست میدهد.

چون انسان یک موجود سخنگو است و فقط در چاقوب زبان و بوسیله زبان است که واقعیت خویش و آرزوهای خویش را می‌آفریند، آرزو و چگونه زیستن انسان توسط زبان و تنوع دیسکورس‌ها ساختاربندی می‌شود. تمناها و خواهشها اساس آدمی را تشکیل میدهد، و این نظم سیال بوسیله دیسکورس قدرت و نظام زبانی سازمان بندی می‌گردد، برای مطالعه عملکرد قدرت می‌توان از انعکاس زبانی آن به حیث ابژه تحقیقی استفاده کرد. چنانچه در بالا به صورتبندی زبانی روایت‌های کبیر خلقی اشاره کردم. درین بحث خواهیم دید که چگونه یک خلقی (یک "من" منقسم به حزبی و سوسیالیست نما) مدغم در "من" پس زده‌ی پیشا مدرن و قبیله‌یی (منقسم به خشونت و مطلق نما)، با گذار از گره‌های ادیبی و تفاخرهای نارسبستی، برای تثبیت واقعیت آرشیفی و مطلقه‌ی خویش، دیسکورس هستریک را لابلای خون به خون، می‌آفریند.

دیسکورس هستریک، گفکگو با درون بیمار خود است نه با غیر از خود، این هذیان‌های قهار چه در خلقی به حیث فرد به طغیان آید و چه در حزب به حیث جمع، فوران زند، نمایش دیسکورس هستریک است.

ساختاریت زبان خلقی نشان میدهد که رابطه خوشنبتار حزبی با واقعیت مختل گشته است، چون خلقی در درون خویش اختلال دارد، این اختلال اسباب مختل شدن اجتماعی را فراهم می‌سازد. اختلال اندیشه در نوع هستریمی، شالوده مختل گردیدن را در خلقی پی ریزی می‌کند. گلوی جامعه از عطش و خشکی آب ندارد و خلقی میل دارد تا در جوهای کشور ودکا جاری باشد. آیا می‌شود که به خلقی این فورموله را نیز رایگان بخشید: اختلال و تناقض و هستری در اندیشه فرد = به مختل شدن رابطه با غیر.

درین بحث اصطلاح "من خلقی" کارکرد انتقالی دارد و هردو دوره زیستش را بیان میکند، کاوش من خلقی در پیشا - فاجعه بررسی یک من نا منفجر شده ایست که در مرحله اقتتدار به انفجار میرسد. من خلقی متکی به موقعیت حزبی و موقف دولتی و جایگاه دانش و درجه مزدورمنشی آن تعریف می‌گردد.

این "من" خلقی شده در نوعیت ابزاری (خلق ساخته شده)، چه از منظر سوژه دکارتی مطرح باشد (فقط می‌اندیشم که خلقیستم) چه از دیدگاه من متناقض شلینگ (تنها خودم) چه از منظر من متضاد هگلی (رسیدن به مطلق) چه از زاویه نگرش ضمیر کمپلکسی فرویدی، (من اودیپواره خلقی) چه فاعل جسمانی منقسم لاکانی باشد (خلق جذب شده در بشکه باروت هذیانی زبان) چه از منظر جسم هزار گستره ژیل دلوز پسا مدرنی (خلق هزار چهره در انهدام ابژه‌های هزارگونه بیرون از خود)، در همه منظرها "من" خلقی زده به شکل ملانقطی و خنجر- گلو و متجاوز عمل می‌کند و ناخود آگاهش قبل از خودآگاهی، خودآگاهی می‌دهد.

"من" اولی یعنی من ظاهری خلقی، در ژست هوراها گنگ سوسیالستی و سوبیتستی، به واقعیت عقب افتاده خود دروغ می‌گوید و "من" دومی یعنی من پنهان خلقی که واقعیت مجهول خود را در وضعیت ارضا نشدگی به تعویق می‌اندازد و تا آنکه عملاً در ورطه ناسالم برون افکنی تخریب

آمیز غرق می گردد و ترکیب این دو " من " متضاد است که خلقی را بسوی دیسکورس هستریک میبرد

البته این تضاد ، انتاگونیسم شخصیتی نیست بل آشتی پذیری دو تا من را در دو مرحله نشان می دهد . منی که از درون میل به خشونت دارد و منی که خشونت را در ساختار زبان به انقیاد بیرونی می کشد. در شکل گرفتن چنین تلقی و گفتمانی هر دو " من " مشارکت دارند. به علت هذیانی بودن و غیر آگاه بودن است که ذرات فهم ناپذیر ایدولوژی مارکسیستی در - من - پنهان در کنار ذرات غرایز قهارمی نشیند ، و خود را به حیث یک تلقی برترو نظر مطلق بیرون می افکند.

هر دو " من " در پیشا قدرت و پساقدرت به شکل دروغین تعریف و بازشناسی میگردد . من . پنهان در زیر هیاهوی انقلابی گری مفلوج ، خود را بیشتر پنهان نمایی میکند ، من . چند پارچه ای که هر توته اش اتوم آسا در ناگاساکی . روحش ، منتج به انفجار عظیم میگردد ، این من . پنهان مانده در شبکه ای از من . نمادین ، خشن و خیالی سرازیر میگردد . تا خود را به حیث نماد حقیقت و سخن مرجع به جامعه تحمیل کند.

در آرزوی قدرت " گاهی نیز زندگی و فریبندگی با هم یکجا جمع می شود و آن هنگامی است که لودگی طبیعی . یک بُز یا بوزینه ی گستاخ را به زیور نبوغ می آراید ، چه بسا که یک کله ی علمی بر تنه ی بوزینه و یک فهم بی همتا بر روان پست ، نشانده شود " اگر به عجله نگویم که این سخنان را نیچه از " فراسوی نیک وبد " به تره کی و امین اهدا کرده است ، شاید شیفتگان دیکتاتوری خوفناک خلقی مرا به نزدیک شدن درمستعار کردن " مقایسه اخلاقی " محکوم میکردند !

حقیقت ، در زیر چکمه های قدرت . خلقی جان میدهد ، حقیقت چون کتیه ، با زبان هیروغلیف فقط برای اسلاوی ها مثل بره ای برای بلعیدن می شود ، حقیقت از شأنه فلسفه به شأنه بوزینه پایین می گردد ، حقیقت بوسیله " لومری خاین " از سیمای حقیقی و زنده خود خالی میگردد . خلقی خود خالی ست مانند کوزه که درونش خالی ست و اما این دست های سپید و چشم های سبز کلال آنسوی جیحون است که بگرد خلایی بنام خلقی تیکر میگیرد و پدیده خالی را تجسم می بخشد. هدف هر دیسکورسی جستجوی حقیقت است ، این جستجوگری به حیث یک دغدغه جاودانی بر پشت پلک های بشریت خواهد ماند .

حقیقت ؟

آیا خلقی با افکار بیمارگونه و هستریک خویش ، حقیقت و قدرت را از منظر تاویل آثار مارکس و انگلس ، می پژوهید یا بر مبنای تقلید از پراتیک ناپلیون و هتلر و ریگن وبرژنف و یا کهن تر از آن به تقلید بوزینه وراز اسکندر و سلطان محمود و چنگیز و تیمور ؟

لاکان بحث حقیقت را در قلمرو استبداد زنده تر می کند " واپس راندن در واقع واپس راندن یک حقیقت است . تمام تاریخ خودکامگی می تواند به این پرسش پاسخ دهد . حقیقت جای دیگر ، در زبانی رمزی و مخفی بیان شده است . این دقیقاً همان چیزی است که با آگاهی تولید می شود"

خلقی در زیر شمشیر خونچکان قدرت ، نه اینکه " گذار سوسیالیسم از تخیل به علم " را فراموش کرده بود بل بدون آگاهی از وقوع این افکار ، همه آواها را چنان با هورهای سخیف سفارشی در آمیختند که به تعبیر نیچه ، " متن در زیر تفسیر گم شد " ، متن های ناخوانده به هجوم تفسیرهای یکه و بی معنا و مطلق محکوم گردیدند و صدای سنگبستی و بقه خیز به جای حرکت گنگای مقدس

نشست .

نابغه بالشتی و لومری خاین ... درون های خودخواهانه خود را می جویدند و فضله های شانرا اعضای گوش قیچی کرده شده (نا آگاه از زخم بریدن) بدون تجزیه و تحلیل نوش جان میکردند . پذیرش بی چون و چرای حکم بی معنای " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " و ابراز نفرت علیه چیز گنگی بنام " ضد انقلاب " تا سطح تسویه جسدی و نابودی مطلق ، یگانه متاع و سلیقه و تلقی بحران آفرینی بود که برای جویدن حزب ، شیرین نمایی میکرد.

مگر جگر ن وطنجار، دگرمن عبدالقادر ، خورد ضابط گلابزوی ، تورن امام الدین ، ... که بزرگترین فاجعه تاریخ معاصر افغانستان را با بلی گویی و جنایت گوگرد زدند ، و اولین اعلامیه شورای انقلابی نظامی را در هفتم ثور از لب گشاد سُرنی به لهجه مخنث و عاریتی پُف کردند (وطنجار + قادر) و فاجعه را انقلاب شکوهمند خواندند و اضمحلال سرداری و فیودالیسم را طی چند ساعت ، اعلام فرمودند ، معنای انقلاب و ضدانقلاب را میفهمیدند ؟ حیف آب و حیف خاک و حیف نوش و حیف گوش!

آدمهایی که نتوانند خطر را از روی خط بخواند چگونه می توان منتظر ماند که از خنده های تلخ شان باغ نسترن بروید و از گریه های بی نمک شان آبشار غسل و خوشبختی . اینان چه به حیث یک دموکرات ، بطور نمونه (از انقلاب کبیر فرانسه 1789) و چه به حیث یک مارکسیست (از انقلاب سوسیالیستی کمون پاریس 1871) تصویر درخشان چی که خبر کمرنگی هم نداشته اند ! آیا این هورا کش های یونیفورم پوش مارکسیست - لنینست ، چشمان وانگشتان شان با مارکس ، انگلس ، لنین ، تروتسکی ، بیل ، لاسال ، کاوتسکی ، برنشتاین ، لوکزامبورگ ، پلخائف ، بوخارین ، مارتوف ، مارتینف آشنایی داشته و چیزی از آثار اینان را لمس یا خوانده اند ؟

نظامهای تیوریک در دستگاه فهم خلقی ، به تجرید چند تا واژه ی انتزاعی و تلخیص چند تا نام (رفیق فلانی و ملگری فلانی و تواریش فلانی) خلاصه میگردد ، آگاهی از مفاهیم قدرت ، حقیقت و انقلاب در مخیله مختل شده خلقی نوعی تجاوز به منطق سلیم انسانی را نشان می دهد . " اینان علت بالذات بهترین نمونه ناقصیت خویش بودن است که تا کنون اندیشیده اند " . قهر و قدرت در خلقی ، با پس زدن حقیقت به مغاک درون ، به دیسکورس هستریک منتج میگردد .

دین را با دینخویی متافزیکانه تر از ایمان مقدس در خمیازه ماتریالیستی پس میزنند

سنت را با پیشاسنت اما وحشیانه تر از شاخ کرگدن پس میزنند

حقیقت را با توطیه و قمچین در مغاک پسزده خود ، واپس میزنند

آرامش را با طوفان هرج و مرج و تباهی پس میزنند

انقلاب را با کودتا در ناخودآگاهی حزبی و فردی ، سادیستانه ته نشین میسازند

اندیشه را با وابستگی مهلک پس میزنند

وابستگی را با مزدور منشی و جهل مرکب میامیزند

سوسیالیسم را با تلوار سوبیتسم مسخره میکنند

فیودالیسم را از پسخانه تاریخ بیدار و بیرون میکشند

مطالعه ساختار زبانی در پیچ های خلقی که در زیر چنبره خونین افعی خلقی شکل میگیرد ، نشان دهنده ی این است که واژه ها و مفاهیم معنای حقیقی و ذجوانب خود را از دست میدهند و در ظرف

مقولات معناپذیر ، زهر مصنوعی تهی سازی و بی معنایی ریختانده می شود و از این طریق است که خلقی با دستگاه مفاهیم خود از قلمرو زمزمه های پولی فونیک با پس زدن حقیقت به سرزمین دشنه و سرکوب داخل می گردد.

معنای درست واژه ها آنست که خودش برای شان ریخته و یا قایل است ، درین دستگاه مفهومی ، روح واژه ها تک – معنا و جسم واژه ها سرخ استند ، خارج از این حوزه سرخزدگی هرچه هست ، بطور مطلق نادرست و ارتجاعی است و مرتکبین آواهای چندمنظوره و غیر خلقی ، همگی منتظرین و محکومین به مرگند .

در دیسکورس خلقی مقولات فلسفی و سیاسی پدیده های من درآورد و مجرد محض استند که هر حزبی مطابق " امیال و خواهشها " و متکی به اجبار سیاسی – ایدولوژیک خود ، معانی مسخره خود را در آن میریزد .

وقتی از دستگاه مفهومی خلقی سخن میزنیم به معنای آن نیست که جانی نابغه نمای خلقی ، نظریه پرداز بوده است و بربریت و جنایت را در نوشته های خود به " نظریه " تبدیل کرده است،... این مسئولیت منتقدین دیکتاتوری خلقی است که جنایات سامانیافته خلقی را از لابلای کاوش ها و بینش ها استخراج و تدوین کنند ، دستگاه مفهومی خلقی را به انقیاد زبان درآورند . کاویدن لاشه گندیده تفکر جنایت سر انجام روزه ای را بسوی خلق متن های روشن در مورد جنایت شناسی میسر خواهد ساخت .

خلقی از چاه خودبیگانگی با گامهای عاریتی به وادی ناشناخته قدرت خیز میزند ، یک روح ضعیف با ادعای فهم بی همتا ، خر قدرت را در رویای خرخرخرس سایبریایی تسخیر میکند ، درین هنگام بقول نیچه " از پایین تنه خود سخن میگویند نه از کله خود " خلقی بعد از فاجعه ثور است که چهره اصلی اندیشه خود را نشان میدهد .

در مدار قدرت ، **نگاه خلقی** به مسأله دولت و جامعه ، نگاه خونین است ، خود را حاکم مطلق و دیگران را محکوم مطلق می پندارد ، رابطه بین شهروند و دولت نیست که نیست ، جا دارد که برای خجالت دادن بت های سرگینی اضافه گردد که رابطه خلقی حتما مانند دوره سردار و سلطنت که رابطه سلطان و اتباع بود ، نبوده است ، در زمان سلطنت و جمهوریت تا جایی که من تاریخ معاصر را شنیده و خوانده ام ، **افراد به جرم مخالف بودن جوخه جوخه به پولیگون پلچرخی نمیرفتند**

پولیگون به حیث خوابگاه سینه های مشبک و جُمُله های غار غار ، از کشفیات نبوغ خلقی هاست .

رابطه خلقی با مخالف و آحاد جامعه ، رابطه یک خلقی با غیر است ، و غیر در قاموس خلقی به همه کسانی اطلاق میگردد که از پذیرش **افکار** ، **دیکتاتوری و سویتسم امتناع می ورزند** . تقابل خلقی با مردم یک رابطه ای سوژه – ابژه ای است ، خلقی درین معادله خود را " قهرمان " اصلی و برتر می پندارد و بیرون از دایره حزبی را ، " غیر " و فروتر ، و این غیر پنداری در ساختار مفهومی خلقی تا سرحد دشمن انگاری مطلقه ارتقا میکند .

فروتر دانستن مخالفین و آحاد جامعه در واقع از قوت شدن فروتری های گذشته برمی خیزد " بازگشت واپس رانده " در قیافه غریزه کفتارخیز ، بیدار می شود و با دبدبه آنرا در دامن حزب و دولت

استفراغ می کند .

خلقى همه چیز و دیگران هیچ ، خلقى هست دیگران نیست ، طرز نگاه معیوبى را نشان میدهد که حتا با حفر دریای خون هم عطشان هستریک را نمى نشاند.

دردستگاه روانی – ایدیولوژیک رهبری حزب ، ایده ها ی سیاسى و فلسفى ، به بسیار سادگى قبض روح مى شدند و تمامی در ها و قفل ها را با شاه کلید حزب سویتست باز میکردند ، حقیقت حقیقت در بینش های یک جانبۀ شان ذوب میگردد .

خلقى=حقیقت

خلقى = مرجعیت

خلقى =مطلقیت

غیر = مخالف

مخالف = دشمن

دشمن = ضد انقلاب

شوروى = دوست

رنگ = سُرخ

نحو = محو

خلقى نمى تواند و نمى خواهد که خود را در غیر ببیند و در غیر ته نشین شود و غیر را در من خود جذب نماید. (اگر چنین مى شد شاید ورطۀ جنایت اینقدر عمیق و پر سلسله نمى شد) غیر یا من .
بالنفسه (به تعبیر پساسارتري)، به بیرون از خود مواجه است و این بیرون از خود که شبکه ودامنۀ وسیع اجتماعى را دربرمیگیرد فقط بر مبنای سنجش گری های منطق متکثر است که به جهات رشد یابنده و سالم سوق مى یابد .

لاکان مرحله وقوف حاصل کردن به غیر را مرحله آئینه مى نامد که در کودکان بین شش ماهه تا هجده ماهه به تحقق میرسد . کودک در شش ماهگی میتواند خود را در آئینه ببیند و به وجود خود بمثابة غیر وقوف حاصل کند.

و خلقى که در ضمیر های متناقض روانی – عقیدتى سرگردان است و هیچگاهی به ایجاد تناسب و تداخل هنجارى نایل نیامده است ، بجای استقرار مرحله آئینه مستقیماً مرحله تلویزیون را در خود مستقر مى کند و تا هجده ماهگی حاکمیت حزبی - دولتی ، خود را گرگ منشانه در تخریب غیر تحقق مى بخشد . برای بادیه نشین سوسیالی ست ، تلویزیون آئینه ایست که از یکسو خودشیفتگی بدوران رسیده را منعکس میکند و از سوى دگر از طریق شنیدن افکار هذیانی و مریض و یکجانبه خود، غیر پنداری را تقویت میکند.

وقتى خلقى هورا های مصنوعى ، فرمان ها و سخنرانی های قالبى خود را در شیشه تلویزیون مى بیند ، کودکانه و غریزانه به غیر ، مواجه میگردد و این غیر که حالت پارادوکسال دارد یعنی هم از تصویر متبسم خود به حیث یک ارضای مقتدر ، لذت میبرد و هم از وضعیت هوراکشی و رمه خویى مدافعان انقلاب ، انزال میگردد ، (واپسزدگی جنسى در واقع چون قدرت بیان را از دست میدهد ، به واپسزدگی کلامى تبدیل میگردد ، معنا در یک زبان درونى مستحیل مى شود و در اقتدار هستریک به شکل جملات حقیقت نما دوباره به بیان مى آید) نکته اینجاست که درین مصاف ، خلقى نمى

تواند نه از خود به حیث غیر در آیینۀ واقعیت استفاده انسانی کند و نه از دیگران ، و اینجاست که معادله غیر بینی وارونه می شود ، با درونی شدن نارسیتیک قدرت ، خلقی از خود بیرون ناشده (بیگانه با خود) به فنای ذوجوانب غیر میرسد (خود + مخالفین) " ملگری ، ملگری " را میکشد و " ملگرو " در فرایند رفیق کشی های خنده دار ، مخالفین سیاسی و غیر سیاسی را در زیر آتش متداوم توپ های تباهی آفرین زبانن هستریک قرار می دهد.

چون شبکه ای از آدمها زیر نام قالب شده ای " من " های خلقی از وضعیت دهکده یی و قبیله یی بر میخیزند ، بخودی خود روایت های فردیت یافته را پس میزنند و پس میزنند ، چون روایت فردیت یافته پدیده ایست از مربوطات فردیت مدرن ، و خلقی که فاقد فردیت سامانیافته است خود را به منظور تکمیل شدن همواره در گنداب سویتیزم تن شویی می دهد .

فردیت یافتگی از خصوصیتی بر می خیزد که مایه های اولیه خود را نه از صدا و فکر (دستگاه فکری) که از چگونگی زیستن میگیرد ، پس از آنکه فرد مراحل اولیه را در بستر مستقل شدن طی میکند (در خانواده و جامعه) تجربه استقلال فکری نیز در هر دو ضمیرش جان میگیرد ، و درین مراحل یورش کسب افکار نظامدار سیاسی به شیوه مستعار صورت میگیرد ، یعنی فرد پیش از آگاهی با تکیه بر ناخودآگاهی و تقلید، سیاسی می شود ، چون سیاست و سیاست کردن در افغانستان در دموکراتیک ترین سازمانهای سیاسی هنوز دموکراتیک و علمی نشده است ، گرایش به سیاست در خلقی نیز که زاده همین شرایط است ، از لابلای دانش تیوریک و بینش والا پیش نمی آید بل بر مبنای تیار و پیوند های خونی و اندازه بروت اعتبار پیدا میکند .

فردیت خلقی نیز محصول فضای نا هنجار اجتماعی ست و بقول " هجدهم برومر " که این افراد یک جامعه نیستند که موقعیت خود را در برابر مناسبات اجتماعی تعیین میکنند بلکه این اجبار مناسبات اجتماعی ست که برای آدمها موقعیت تعیین میکند ، خلقی نیز جنایتکار به دنیا نمی آید ، و نمی خواهد که سرمدارجنایت باشد ، این مناسبات قبیله وی و تباری ست که روستا زاده ساده و صبور را از خیالات دوغ به رویاهای درد و دروغ میکشد .

مخاطب های دراک میدانند که فردیت نشدگی (به علت هجوم سنگ و سنت در درون به آزادی نرسیدن) پیشا مدرنی در تمامی احزاب و سازمانهای افغانی تقریباً بطور مشترک رنگ عقب ماندگی را در " من " های خود پنهان دارد ، یک اخوانی ، یک پرچمی ، یک شعله یی ، یک افغان ملتی ، یک ستمی ،..... مانند یک خلقی به لحاظ کرکتر و قیافه و بینش در زیر دندانه های مناسبات عقب مانده سنتی ، مرد سالارانه ، پس زده شده اند و در " خود خود " شکل گرفته اند و باقی مانده اند . شاید به همین دلیل است که ما نتوانسته ایم در طی صد سال افت و خیز مان به جنبش برون از خود ، به طریق شایسته و بایسته به یک حرکت برشدار روشنفکری تبدیل شویم . و باز هم شاید به همین دلیل است که هرسیاستمدار افغان پیش از قدرت ، ملنگ نمایی و دین قبایی میکند و بعد از قدرت ، به یلنگ تیز دندان و اختاپوت خاق تبدیل می شود.

" پدر کشی و پسر کشی " که از سنت ادیبی آب میخورد و به دوران اساطیر و پیشا مدرن ارجاع میگردد (گویا از هنگامی که بنی آدم انقسام قدرت را در جامعه طایفه یی در وجود زور آوران مذکری بنام ربیب ، پهلوان ، جادوگر تماشا کرده ، دچار عقده اودیپ گشته است) و درشت ترین نمونه های افغانی شده آن در سلطنت های در خود توتۀ توتۀ ی سه چار سده اخیر افغانستان به نمایش مسخره و

ارتجاعی در آمده است ، خلقی شدگی نامیست که میتوان به این نمایشهای خونبار مسخره داد.

قدرت در فرهنگ ادیبی و نارسیستی ما ، سرشار از ایجاد چنین روابطی بین پدر – پسر و برادر – برادر و کاکا – برادر زاده (نه ناپلیون و لویی بناپارت گونه) در نمای کورکردن ها ، سوختاندن ها ، حبس کردن ها ، به قتل رساندن ها ، فراری ساختن ها ، فراوان بوده است ، اینک در معرکه دزدان سیاسی شده قدرت ، به شکل " غیر کشی " در شبکه ای از " خود کشی " ، " رفیق کشی " و " ضدانقلاب کشی " نمایان میگردد. این گرایش را در اسطوره بالشت (تره کی) ، در بازی سوپ (امین) و در قسمت دوم ، در نیرنگ غلام بچه (کارمل) و مضحکه گاو (نجیب) ریشه شناسی خواهیم کرد .

خلقی در هنگام تخریب غیر (در مرحله استقرار جنایت) ، ذاتاً دچار احساس گناه می شود ولی احساس گناه را در زیر خرمستی شادی آفرین قدرت و اقتدار سویتیسیم خواهی ، مؤقتاً در پنهانگاه – سوپرایگوی – ایده آل خویش زندانی می سازد و حتا حالا که سه دهه از وقوع جنایت می گذرد ، خلقی هم بعنوان نابغه حزبی (دستور دهنده جنایت) و هم بمثابه غافله جانی (دستور گیرنده جنایت) اجرا کننده جنایت ، که شکنجه کرده که اعدام کرده که بمبارد کرده که نسل کشی کرده که به تخریب غیر اقدام کرده (خود را در بحبوحه مزه دار قدرت ، مانند امپراتور پاریس در درونیت ناآگاه ، گناهکار حس می کند) حس به حیث نشانه ، نماد و واژه در قلمرو روح خواب می کند ولی منتظر بیدار شدن و انفجار است) و در مرحله فروریزی و شکست مانند امپراتور و اتارلو پارچه های پاشان . وجدانش ، خود را در درونیت آگاه ملامت می کند و به صورت ذلیل می بیند .

اگر ضرورت می بود که میان خلقی دستور گیر و دستورده خط فاصل کشیده شود ، این خط را نیچه می کشد " تباهی همانا نشانه ای از آن است که آشوب در میان غرایز رخنه کرده است و آن بنیان عواطف که " زندگی " نامیده می شود ، تکان خورده است ، تا بدانجا که با وجدان آسوده قربانی کردن آدمیان بیشماری را می پذیرد که بهر او سرکوب شدند و به صورت انسانهای ناقص به صورت بردگان به صورت ابزار در آیند " .

خلقی چنگ بروت دیروز با برآشفتگی و خشونت سخن میزد و مانند قهرمان جادو شده در بوتل ، " خویشان را در مقام جانشین جهان یا خدا یا جامعه " می انگاشت از همینرو به لو شآب مطلقیت فرو می غلطید و دیسکورس هذیانی را به سنگ خارا و مجسمه ابوجهل تبدیل مینمود .

خلقی چرا از اعتراف میگریزد ؟ اگسا و کام چرا عذاب وجدان را در زیر شفشاهنگ تباری جان شویی میدهند ؟ رهبران گشتاپو مگر بعد از نابودی زمان و زمین ، حاضر شدند که در پیشگاه بشر سر تعظیم فود آورده و از قربانیان معذرت بخواهند ؟

معضله فرایند اعتراف ، ادامه میابد و خلقی خود را در پشت ساختار بی معنایی و بی تفاوتی خپ میگیرد ، اگرچه حس گناه مانند میخی بر احساس ندامت ، جاودانه حک میماند ، خلقی پیر (هم به سن هم به عقل) در حالت اختلال سیاسی شخصیت و عذاب وجدان نیز هنوز در قلمرو زیان وحشی است و به امید نیش زدن به غیر ، خود را پاره پاره می کند و داشتن وجدان صیقل شده را برای خود ، خطر و ناراحتی بیشتر تلقی می کند و تا آنجا در خود فرو میریزد که به مینوتاروس یعنی هیولای غار وجدان تبدیل می گردد .

اما این حس را به دلیل ترس و اذیت شدن به انقیادِ اعترافِ شفاهی و نوشتاری در نمی آورد ، چنانچه برخی از - نویسندگان و شاعران - خلقی که اوراقی را بنام نگارش های خاطره گون بیرون داده اند ، ظاهراً ترس زدایی و گناه زدایی فــــردی را در پردهٔ معصومیت فردی ، پس زده اند (از مگاک گرگ بزغاله نمایی) ولی انتقال ترس و گناه از من. آگاه به ضمیری که آرشیف جنایت است ، به معنای زایل شدن خودبخودی آن نیست ، چه ، می توان از روی هذیان هایی که تا کنون با مهارت تخریبی بوسیلهٔ صدراعظم بی ستاره و جنرال چارستارهٔ پرچمی و وزرای قرمزین خلقی ورق پرانی شده است (اوراقگری نشده است) ، به درک ترس نهفته و گناه نهفته در بند بند و خط خط آن ، حقیقت پس زده شده را مشاهده کرد.

چون خلقی ضربت خورده حالا دارای ایگوی منسجم (دستگاه خودآگاه) نیست و ساختار فکری - روانی اش محبوس صدا های لرزانندهٔ نامریی است و از " واپسزدگی " های وحشیانه ترکیب یافته است ، بالاچار منع های بیرونی (عدالتخواهی) و منع های درونی (عذاب وجدان) اورا از موقعیت " من. برتر " به وضعیت " من حقیر " سوق می دهد و بقول هگل " وجدان معذب " دربرآیند این دگرشدگی ، صدراعظم و وزیر و جنرال ... را از " عملیهٔ حقیقی نگاشتن " باز می دارد.

این بعد از کودتای ثور است که دیکتاتوری به ماموریت اساسی حزب دموکراتیک خلق تبدیل می شود ، اما خلقی که جنایتکار مادر زاد نیست ، غفلت و مزدور منشی اورا در جهیل جُرم غسل جنایی داده است ، حالا از فوران شرطی شدن معتاد به تکرار و تکرار است ، حیوان سخنگوی پاولوفی در هر کجایی با یک حلقه زنگِ مزدورساز از خُرخرُ بیدار می شود . فرایند - پس زدگی و تهاجم - در خلقی تکرار می گردد. یکبار این پس زده شده ها منتج به کابوسـی خونینی بنام " انقلاب شکوهمند ثور " گردید و اینک ذرات - پس زده شده - جنایات حزبی منجر به سکوت و تقدیس جهانی شدن سرمایه و جنایات آرام فراملیتی ها میگردد ، بربریتِ برژنف است که در ببریت جورج بوش تکرار می شود . ما ناگزیریم تا هردو مرحلهٔ پسزدگی های نوع خلقی را لایه لایه باز نماییم . و قسماً نشان بدهیم که یکی از لایه های ایدیولوژیک شده آن ، این است که خلقی با پس زدن حقیقت در ساختار درون ، حقیقتِ مصنوعی ، یکه و قرمز نما را برون افکنی میکند .

در یک بحث و دیالوگ عمیق ، خلقی را به لحاظ میزان جنایت و چگونگی اقتتدار به شاخهٔ تره کی و زیرشاخهٔ امین تقسیم می کنیم و به لحاظ صورت بندی زمانی و تشخیص انقسام جنایت ، تفاوت بین حاکمیت خلقی امینی (سنبلهٔ 1358 تا 6 جدی 1358) و اقتتدار خلقی تره کی (ثور 1357 تا سنبله 1358) قابل اهمیت تحقیقی میباشد که با اجرای تطبیقی آن می توان به آسیب شناسی حاکمیتِ متفاوت خلقی دست یافت .

در بحث جنایت سامانیافته ، مقولهٔ زمان بندی در آفرینش جنایت خاصتن در افغانستان یک مقولهٔ خطی نیست بل چرخشی ست . معذرت می خواهم که میگویم زمان بندی جنایات خلقی به طرز چرخشی و گویا فرا مدرن تر از پیشا مدرن اتفاق افتیده است ! چه ، جانی خلقی پلی حلزونی خلق می کند بین گذشته و آینده و به حیث محرک و عمل کننده از حال به گذشته می رود و از آینده به حال ، خلقی در زمان آینده با محتوای گذشته نفس می کشد و در وضعیت جاری ، آینده و گذشته را می بلعد.

خلقی در سی سال اخیر به مجسمه های مومیایی شده شباهت پیدا کرده که هر از گاهی سر از تابوت ماضی بعید بلند میکند و قصه های وحشتناک گذشته را به گوش آینده پُف میکند مغز خلقی مومیایی

است و مخزن اسرار خوفناک زمانهای چرخشی !

خلقى زمان را به مقتضای دستور و تداعى جنایت برهم میزند . به این خاطر است که خلقى قوم – سویتست ، به لحاظ خلق جنایت ظاهراً خطى عمل نمى کند ، بطور چرخشى وحشت میافریند . زمان خلقى از خطى محض به چرخش هاى استخباراتى و سویتستى متحول مى شود هر چند خلقى درین زمانشکنى چرخشى عمل میکند اما ماحصل و کارنامه ها در اتمسفر ذهنى به شکل شعبده بازانه و انتقال خطى به نظر میرسند .

نفس تره کی با بالشت گرفته مى شود ولى در زمان امین چوپه هاى تره کی در کام امین راه میروند و امینى ها که در 1358 به مصلحت روسها به پلچرخى میروند و با تمام جنایات آشکار مانند یک موجى یا شاعربى گناه به مهمانى رگبار نمى روند در 1368 از کنج زندان پلچرخى به کمیته مرکزى و وزارت و جبهه پدروطن نایل مى آیند ، خلقى درین روند از آینده ی انفعالى به زمان حال که بیدارى غریزه قدرت و تداعى جنایت است ، انتقال مى یابد ، در ماضى بعیده خلقى خود در زیر یک جفت بروت آویزان ، مى افراشت و ناگهان در یک آینده ی ذلیل ، بروت را با تیخ شریعت میتراشد و در زیر یک بلست ریش ، دستگاه مفهومی جدید را تلاوت مى کند و برای ازدواج بعدی به ریش بى بروتش خینه میزند .

محركه هاى اجتماعى ، فکرى و روانى جنایت ، چیز هاى اند که دوران رشد مبهم خود را در درون شخص طى مى کنند و تا زمانى که زمینه ی منفى برای انتقال آن به بیرون اندازى مهیا گردد ، محرک ناشناخته جنایت (غلبه غریزه مرگ و تخریب) در مخیله یک خلقى به حیث یک واپسزدگى بدنى – روانى (البته تا هنوز که من این متن را مینگارم شاید علوم گواهی میدهند که این فرایند در هر انسانى به تناسب وضع تربیتى و جنسى شکل میگیرد منتها در کشمکش بین انسان عاشق و والا و انسان مخرب و شریر ، عنصر آگاهی و تربیت اجتماعى ، و.... ، نقش بازی میکند) استحکام میابد . غرایز مها رناشده ، به علت فقر اقتتدار تا پیش از کودتای ثور در خویش مُعلق مى ماند و بعد از فاجعه ثور ، آن غریزه سرکوفته و متراکم به شکل شکنجه و سرکوب دیگران به ظهور انفجارى میرسد . (که قبلاً نیز این مسأله را در دشمن انگارى غیر مطالعه کردیم) ، آدم مظلومی که پیش از ثور ، از فقر مضاعف کلاوش روسى را در تابستان مى پوشید ، حالا که بر گنج قارون نشسته است با نمایش دادن غیر اخلاقى نیکر و سینه بند زبانه در لنگرگاه - خانه خلق - از آل یحیی انتقام میکشد . این یکنوع ارضای ناسالم و تبهکارانه واپسزدگى هاى انحرافى محلى ست که با تلقى ایدولوژیک و طبقاتى اجرا میگردد .

شاید بتوان گفت که تفاوت بین دونوع خلقى بودن همچنان به معنای تفاوت با تلقى از دیفرانس ساختارشکنى است ، تفاوت که در نگاه ساختار شکن دریدا ، ترکیبى از تفاوت و تعویق است که در ساختار انقسام یافتگى و تکثر معنا و حرکت زیکزاکى فهم اتفاق مى افتد . درین فرایند ، فهم و ادراک قسمتى از معانى که ذاتن متکثر و چندلایه است ، از متنى به متنى انتقال میابد ، روشنفکر افغان باید بعد از این همه کشته ها و پشته ها به هوش بیاید که معنای یکه ، مطلق و نجاتبخش وجود ندارد .

این گذار ، در خلقى تره کی شده (ساختن عمدى کیش شخصیت ، گوساله سرگینی را نابغه شرق نامیدن) ، به نمایش خونین درمى آید ، دگرآزایى و تخریب بجا مانده (به تعویق افتاده) از تره کی را خلقى

خون آشام تر از آن یعنی خلقی امینی به اجرا در میآورد و شکنجه گران خلقی به علت سرنگونی ظاهراً سیاسی و بدنی خود ، تخریب غیر را برون از دایره ی خلقی گری به تعویق دگر می اندازند تا تعویق ها بوسیله غلام بچگان سوگند خورده بر ژنف معنای همآهنگ و حقیقی در یک نظام جدید ثوری پیدا کند . (برای تداعی کردن جنایت ، اسدالله سروری که خلقی آگسایبی است با دست های خونین اولاً در کام و بعداً در شورای انقلابی رژیم مزدور معاون استخباراتی کارمل می گردد ، تا جنایات انجام نشده را به شکل سیستماتیک انتقال بدهد و تمامی بالا نشینان خلقی طی چهارده سال بردگی ، بشکلی از اشکال در دایره تعویق و انتقال و چرخش نفس گیر بوده اند.)

زندگی انتقال و تکرار است ، قبلن هم اشاره کردم که آدمی بی آنکه به نقل و قول ها وقوف داشته باشد ، لایه های مخفی و علنی زندگی اش (گفتار + نوشتار + رویا + کردار) مجموعه ای از مکالمه ها و نقل و قول های دیگران است که در نگاه های جدید در حوزه نوشتار به آن بینا متن میگویند ، زیگموند فروید در کشف اودیپ اش در واقع از تراژدی نویس بزرگی مانند سوفوکل یونانی (496 – 406 ق. م) نقل قول کرده است یا به بیان دیگر ، فروید قرن بیستمی خود را در سوفوکل قرن پنجم پیش از میلادی ، معرفی و تکرار کرده است .

سنایی در مولوی به طرز دیالک تیکی تکرار می شود و مارکس خود را در هگل و سن سیمون و ریکاردو تکرار میکند ... و هایدگر در نیچه بیدار می شود و الخ ، فضای فکری ، حسی ، عاطفی و اخلاقی انسان سرشار از انتقال و تکرار است . و فرایند این انتقال و تکرار در عرصه های گوناگون اخلاقیات ، افکار و کردار اجتماعی نمایان

میگردد. سکندر مقدونی که خود انعکاسی

از سلاطین اسپ سوار اسپارت است در وجود سلطان محمود غزنوی تکرار میگردد و چنگیز خان خود را در ناخودآگاه هتلر صلیبانه بیدار می کند ، آتش سوزی غزنین به شیوه علاوالدینی در خاطرات آتشین ناگاساکی نایره میزند ، حوت پنجاو هفتی در چهره حوت پنجا و هشتی استحاله می کند ، پولیگون جامه سرخ آشویتس را می پوشد ، روح امین در کالبد ترک بیدار میگردد و کارمل خود را در نعل گمشده خلقی ، پیروز می کند و روباه مکار در زیر پای گاو ، در حیرتان به جای شفتل (شبدر) کنجاره میخورد . (تا اینکه سرانجام هفتم ثور در زیر عمامه هشتم ثور می جنبد)



چون مخاطبان این نوشتار ، نه قربانیان تنبل و مصرفی و نه دست زیر الاشه نشسته گان و هرچه باداباد گویان تعویقی ، و نه جانپان و جلادان در خود فرو ریخته و نه عدالت جویان کاذب و هیاهوگر و نمایشی ، نه هیچ کدام نیست، این متن برای آنانی ست که به ندای انیشتاین در مورد جنایت گوش

نی ، که هوش میدهند .

" دنیا به خطر بزرگی مواجه است ، ولی این خطر نه از جانب جنایتکاران ،

بلکه از جانب آنهایی متصور است، که به جنایت نگاه میکنند و اعتراض نمیکنند "

خلقی با خلق دیسکورس هستریک ، به طرد اندیشه های انسانی برخاست ، این نقش بینش و ایده است که خلقی با برچه حکومتی ضد انقلاب (باز میچ) را تا آنجا می کشد که وادار به تسلیمی بلاقید و شرط شود (سویتست شود) و مخالفین کودتا بخاطر بقای انسانیت والا با هر صدایی ، از موضع مبارزه مخفی ، به عمل دادخواهانه در قلمرو محدود و شبنامه یی دست میزنند ، انقلاب ثور در ضد انقلاب گم میگردد (بقول مارکس در ارتجاع انقلاب گیر ماندن) چنانچه متن در تأویل گم می شود . جنایت از بالاست که درفش مقاومت را از پایین بلند می کند و انسان خود را در کنار غیر می افرازد .

لویاتان خلقی از خون بنی آدم تغذیه میکند ، فیلسوف انگلیسی (هابس) در قرن هفدهم زمانی دولت متمرکز را در هویت استبدادی تیوریزه کرد که جامعه فیودلی انگلستان به دلیل تفرقه های دینی (کاتولیک و پروتستان) ، تضاد و انقطابات طبقاتی (ملاک و کاپیتالیست) ، ماجراهای زبانی - قومی ، از پراگندگی رنج میبرد ، و لویاتان (که در نگاه هابس تعبیری ست از حکومت متمرکز ولی قهار) می توانست راه را برای آرامش و نظم و یکپارچگی طبقاتی باز کند ، فراموش نکنیم که انگلستان هابسی در گیر و دار انقلاب شکوهمند کاپیتالیستی (1688 م) قرار داشت و آمادگی و ظرفیت عظیمی برای تحولات صنعتی و فکری را در خود جمع کرده بود ، به هیچوجه من نمی توانم وضعیت عمومی انگلستان ربع آخر قرن هفدهم را با افغانستان ربع آخر قرن بیستم همگون و مساوی بدانم . انگلستان قرن 17 رنسانس قرن شانزدهم را در حوزه های علمی ، فلسفی ، هنری ، اقتصادی طی کرده بود و از فلتر بیکن و شکسپیر... تیر شده بود .

لویاتان هابس (نظریه دولت) محصول اندیشه های تکامل یافته ماقبل خود یعنی رنسانس انگلستان است ، جامعه پدیده شبکه ای ست ، هر جز آن به اجزای دیگر تعلق دارد ، روشنفکر رنسانسی انگلستان (بیکن + شکسپیر + هابس + لاک ...) از یک بستر مادی - تاریخی برخاسته بودند و اعتراضیون عصر روشنگری در انگلستان (که خلاصه می شود به روشنگری اسکاتلند یا روشنگری گلاسکو : هیوم + آدم اسمیت) زمینه هایی بوده که طرز افکار و کردار اجتماعی را در کانال تفکر زنده و نورمال و متعالی سرازیر کرده است .

و اما لویاتان خلقی (نظریه ی انقلاب یا کودتا نیست ، خود کودتا و خود اژد است) لویاتان به تعبیر عبری آن در کشور بس عقب مانده و استبداد زده اتفاق می افتد . من در بخش دیگر بیشتر نشان خواهم داد که کودتاچیان معنای واقعی کودتا را به حیث یک نظریه و یک تاریخ نمی فهمیدند . فاتحان ارگ و رادیو تلویزیون به این درک نرسیده بودند که اولین کودتا را ناپلیون در 1799 در کشور تازه بدوران رسیده بورژوازی انجام داد و دومین کودتا را لویی بناپارت برادر زاده ناپلیون در دوم دسامبر 1851 در یک جامعه بورژوازی شده تطبیق کرد که هر دو کودتا به دیکتاتوری و هرج و مرج منجر گردید و زمینه ای فراهم شد برای انقلاب سوسیالیستی 1871 (کمون پاریس) ، بانیان کودتا شاید هنوز هم نه معنای لویاتان هابس را بدانند و نه معنای ناپلیون و بناپارت و کمون پاریس را !

مارکس در کنار هوگو (ناپلیون صغیر) و پرودون (کودتا) درباره کودتا نوشته است که " سلسه بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست بلکه بیانگر موهوم پرستی او است ، بیانگر داوری او نیست ،

بلکه بیانگر پیشداوری اوست ، بیانگر آینده ی او نیست بلکه بیانگر گذشته اوست ... و انقلاب های اجتماعی چکامه خود را فقط از متن آینده میتوانند برداشت کنند نه از گذشته ... مردگان را بگذارید تا مردگان بردارند "

خلقى به حیث " خود " در کودتا سرازیر نمى شود ، کودتا به حیث " بیگانه " در خلقى سرازیر مى شود ، خلقى درین پروژه ، عقل نیست بل ابزار عقل است ، عقل سویتیسیم . خلقى بیانگر کودتا نیست (مرگ نظریه) بل کودتا معرف خلقى است (جنایت) .

خلقى مثل لویاتان (اژد قرمزین) ماورالنهرى است ، بخاطر نظم و یکپارچگی بوجود نیامده است ، بر عکس برای تباهی و هرج و مرج و پارچه پارچه ساختن اسکلیت جامعه ی آرام بوجود آمده است ، خلقى مانند ناپلیون عزم جهانگشایی ندارد ، بل به حیث سوته در خدمت جهانگشایی است ، خلقى مانند لویی بناپارت نابود کننده انتخابات دسمبری نیست ، بل به حیث بمب ، ساختار و مشروعیت انتخابات را منفجر میسازد .

خلقى ، نظم سرداری و آل یحیی را بخاطر گل روی برژنف برهم نمیزند ، بل نظم نوین سرداری را با انفجار سوسیالیسم ، نه در دامنه مرنجان بل در دامنه های ایتالیا زنده میسازد ، نیش خلقى ، تاریکی و فیودلیسم را نمی زند بل روشنگری و اومانیسیم را خاکستر می کند .

لویاتان خلقى یک لویاتان حزبی است اما در چهره یک ضحاک دوماره (ترک – امین) که پروژه ی تزییق را بی آنکه بفهمند ، قسمت می کند . دریای زهر را در گلوی مردم جاری می کند ، چوچه ضحاک این خلقى گک ظاهراً منتر ناشده و غیر سویتیسیم (پس این هم حقیقت ندارد که مارگیر ومداری سبز چشم کرملین اولین جنایتکار جهانی نبوده که فاجعه تور را تأییدو به رسمیت شناخته است !؟) حتا در زیر بالشت و سفره سوپ ، زنده باد شوروی میگوید .

خلقى در بدل یک دانه بالشت به سردار کله تاس خیانت میکند و برای کمایی کردن حق ارشیدیت در خونریزی ، به یک کاسه سوپ پترزبورکی فروخته می شود ، خلقى چشم پُت هورا میکشد و چشم پت میمیرد ، نه میداند که هوراهای آتشین برای چیست و نه میفهمد که مرگهای مسخره ی شان برای کیست ؟؟؟

خلقى " پهلوانی که بسا پشت خویشان را به خاک مالیده " ست .

ضحاکِ خلقى دو تا مار منتر شده و برادران هم نیش و هم خون اند ، خلقى ترک و خلقى امین در تقسیم ریختاندن خون خلق الله ، " دو روح در یک کالبد " اند و اما در تقسیم چوکی و شهرت و پیش دستی به چاکری ، درامه " استاد ی و شاگرد ی " را به افسانه خنده آور گرگ و میش تبدیل می کنند . خصومت میان باند تره کی و باند امین ، از دینامیسیم وطنی بر نخواست است ، این آشتی ناپذیری از بیرون (بوسیله مشاورین کا جی بی) در کوزه میان خالی حزب پُف شده است . اعضای باند های متذکره نیز مجبور به تقلید از بالا نشینانند . اگرچه تضاد مطروحه ی میان - خلقى با فرایند دشنام و توهین و رفیق کشی پایان یافته است ، اما با وجود این سیمای وحشتناک ، در عمل ثابت شده که گلاویزی تحمیلی ترک – امین ، پروژه ای بوده که استراتژی روسها را بر شانه های نعشی خود، حمل میکرده اند.

تضاد میان دو باند خلقى جنبه ایدیولوژیک و مرامی نداشته و از بار سنت و آنچه اخلاق افغانی پنداشته می شود ، نیز خالی بوده است . چه آدمهای کوچک و بی مقداری به سرنوشت یک جامعه کثیر القومی

زیر هیاهوی " تنها خودم " بازی کرده اند.

در واقع می توان با این تحلیل نسبتاً هماهنگ شد که افغانستان 1357 از یکسو ظرفیت کودتای سوسیستی را نداشت (هکذا هیچ کودتایی را) ، و از سوی دیگر تحمل استبداد و گرایشات دو سویه (هم در نال هم در میخ) سردار ناسیونالیست را قبول نمی کرد . سردار دیوانه در تبانی با روس ها از کم بها دادن به لایه های متکثر اپوزسیون (لغو مستبدانه آزادی سازمانها و مطبوعات و جامعه مدنی) و پربها دادن به کرشمه و نیرنگ کارملوف، زیر پای خود را خالی کرد و خلق افغانستان را با خود یکجا وارد جهنم سی ساله ... ساخت .

سردار مستبد الرای بقول شهید عبدالمجید کلکانی " از طرف نوکران خانه زاد خود از پشت خنجر خورد " و زنان و اطفالش معصومانه قربانی اشتباه تاریخی رییس جمهور ساده اندیش گردید. کس نمی داند که داود خان ، دوستان سوسیست بیست و شش سرطانی خود را در اعماق جهنم (گ + هینوم عبری) چگونه با دادخواهی ملامت می کند و آیا با هجوم تداعی دو کودتا ، برای فراموش کردن درد خاطرات ، با دهان قهرمان " مردی که می خندد " ، می خندد یا به شیوه چکامه های " کمیدی الهی " با خوانش حماسه ای که بر دروازه جهنم آویزان است ، با چشمان ویرزیدل به زخم خوردن از پشت ، میگرد ؟

خلقی بدون آگاهی از لویاتان هابس ، لویاتان قرمزین می گردد !
قسمت اول " جنایات حزبی " در وبسایت های زیرین به نشر رسیده است :

www.goftaman.com

www.rahrawan.com

* ادامه دارد